

ویکتور فرانکل و مکتب معنادرمانی

گزارش بررسی کتاب لا انسان در جستجوی معنا

اشاره

کتاب انسان در جستجوی معنا اثر ویکتور فرانکل، شامل دو بخش است. بخش نخست آن، با عنوان «سرگذشتی در اردوگاه اسیران»، دو سوم حجم کتاب را به خود اختصاص می‌دهد و تماماً به شرح خاطرات فرانکل در مدت زمانی که در اردوگاه نازی‌ها به سر می‌برده، اختصاص دارد و یک سوم پایانی کتاب نیز، به مفهوم اساسی لوگوتراپی (معنادرمانی) با توصیف تمام مسائلی که در آن وجود دارد، اختصاص یافته است.

ویکتور فرانکل معتقد است، در تمام مذاهب، وعده‌ها و نویدهایی داده می‌شود که فرد با اعتقاد به آن‌ها می‌تواند بخشی از زندگی را بهتر سپری کند و امید خود را به آینده از دست ندهد و هدف هم این نیست که انسان‌ها، روزگار را بی‌معنا تحمل کند و به پوچی بگذراند، بلکه باید باور کنند که اگر مشکلی پیش می‌آید، ناتوانی انسان در فهم و درک واقعیت‌هاست که باید دوباره به آن قضیه ارجاع کند. او می‌گوید: در بسیاری مواقع از ایمان و اعتقادات مذهبی افراد می‌توان در مسیر درمانشان بهره برد و از منابع روحانی و غیر دنیوی که فرد به آن اعتقاد دارد، برای معنا و مفهوم بخشیدن به زندگی او بهره برد.

در نشستی که چندی پیش در سرای اهل قلم و با هم‌خانه کتاب برگزار شده



بود، مضمون و محتوای کتاب انسان در جستجوی معنا اثر ویکتور فرانکل به بحث گذاشته شد. در این نشست، ابتدا آقای میرسلیمی به طرح مباحث روان‌شناسی، پیرامون مکتب معنادرمانی پرداخت و در ادامه، دکتر میرابوالقاسمی این مباحث را در آثار بزرگان ادب فارسی پی گرفت. آنچه که در این نشست رخ داد، نه ارزش‌گذاری کتاب فرانکل نبوده، بلکه شرح عقاید فرانکل همراه با بیان شواهد و مؤیداتی از متون ادبی و عرفانی ایرانی اسلامی بود.

میرسلیمی: وعده‌های دینی، زندگی را برای آدمی بهتر و امیدوارتر می‌کند.

برای ورود به مکتب معنادرمانی، ابتدا به بحث درباره واژه درمان و تمام پیشوندهایی که ممکن است به این واژه ملحق شده باشد، می‌پردازیم، تا به ادامه بحث برسیم. واژه درمان یا معادل انگلیسی آن Therapy، در حال حاضر، کاربرد بسیار وسیع و گسترده‌تری از آنچه که پیش از این داشت و فقط در کاربردهای فیزیولوژیک و پزشکی، مانند فیزیوتراپی، رادیوتراپی و بسیاری از درمان‌هایی که در حیطه پزشکی مطرح بود، داراست. واژه تراپی، بعدها با همان پسوند درمان، به بسیاری از واژه‌های دیگر تعلق گرفت و آن دلایلی داشت که برخی از این دلایل موجه‌تر بودند، مانند روان‌درمانی، که حیطه وسیعی از درمان‌های فیزیولوژیک و غیرفیزیکی را در خود جای داده است، تا موارد دیگری که معنوی‌تر بودند و به نظر می‌آمد که می‌توانند دارای کاربرد باشند، مثل هنر درمانی که شاخه‌های مختلفی مانند شعر درمانی، نمایش -

درمانی و سایر زمینه‌هایی را که به مقوله‌های هنر برمی‌گردد داراست و می‌تواند کاربردی با مفهوم خاص درمان داشته باشند. به هر شکل تعریف درمان، رفع و زدودن علائم و نشانه‌های زجرآور انسان است و این زجرآور بودن ممکن است موارد خفیف باشد و صرفاً رگه‌ای از افسردگی و اضطراب باشد، یا این‌که به شکل بیماری بسیار شدیدی باشد. به هر حال، وقتی یک شخص برای درمان اقدام کند، می‌خواهد به آسایشی برسد و از رنج و مصیبتی رهایی پیدا کند. حال اگر برخی از اصطلاحات، به ظاهر سبک یا خنده‌دار باشند، اما اگر با همان کاربرد بتوانند مورد استفاده قرار بگیرند آنرا هم می‌توانیم در حیطه درمان با دید آکادمیک و علمی امروزه قرار دهیم. مثل خنده - درمانی با همان ضرب‌المثل معروفی که می‌گوید: خنده بر هر درد بی‌درمان دواست، که برای این عبارت نیز پایه علمی متصور است که موقع خندیدن چه تغییرات فیزیولوژیکی در بدن انسان به وجود می‌آید و چه انرژی مثبتی در بدن جاری می‌شود و می‌تواند منجر به راحتی و آسایش شود. سایر زمینه‌هایی را که در زیرمجموعه هنر

قرار می‌گیرند نیز همین‌گونه‌اند (که ما از آقای ابوالقاسمی خواستیم تا جنبه‌هایی از ادبیات را که می‌تواند با مقوله معنادرمانی در ارتباط باشد مطرح نمایند). برای مثال اگر بخواهیم با همان دید سنتی و نیز دید آکادمیک فرض کنیم، حتی قصه‌درمانی می‌تواند جایگاه بسیار رفیع و خاص داشته باشد چه از آن حالت سنتی که مادر بزرگ‌ها و مادرها برای بچه‌ها قصه می‌گفتند، نه صرفاً برای خوابیدن به عنوان اقدامی که منجر به یک عکس‌العمل شرطی شده گردد، بلکه بعدها مشخص شد که این قصه‌ها به افرادی که به عنوان قهرمان داستان‌ها هستند تا چه اندازه می‌تواند در جهان‌بینی، شناخت و بازپروری و پرورش ذهن کودک کمک کند و بنابراین هر یک از این‌ها جایگاه خاص خود را نشان داد.

برای درک بهتر مفهوم لوگو تراپی یا معنادرمانی، به بیان دو اصطلاح که به معنا و درمان برمی‌گردد، می‌پردازیم که بین این دو یک تشخیص افتراقی وجود دارد، یکی معنادرمانی و دیگر درمان معنایی است، که اولی با اصطلاح **logo therapy** در متون از آن یاد می‌شود و دومی **semantic therapy**. واژه اول یک مکتب است به عنوان یکی از مکاتبی که در روان‌درمانی امروزه جایگاه خود را پیدا کرده و دومی مکتب نیست، بلکه یک روش است که این روش می‌تواند با کاربرد و استفاده مفاهیم، معناها، هجاها و واژه‌ها به فرد کمک می‌کند تا به یک شناخت بهتری دست پیدا کند. واژه لوگو - تراپی یا معنادرمانی از کلمه لوگوس که در زبان یونانی به معنای «معنا» است مشتق شده و پیوند واژه تراپی هم به آن به معنای «درمان» است. بنیان‌گذار



ویکتور فرانکل

این مکتب، ویکتور فرانکل، یک روان‌پزشک اتریشی است که در سال ۱۹۰۵ در وین متولد شده و در ۱۹۳۰ از دانشگاه وین در رشته پزشکی فارغ‌التحصیل می‌شود و در سال ۱۹۴۲ پس از این‌که دوازده سال در رشته پزشکی با گرایش روان‌پزشکی طبابت می‌کند، در جریان جنگ جهانی دوم و هجومی که آلمان‌ها به کشور اتریش و مناطق اروپای شرقی داشتند، اسیر می‌شود. وی پس از آزادی به وین برمی‌گردد و در نهایت در ۱۹۹۷ در آمریکا فوت می‌کند. کتابی که دکتر ویکتور فرانکل منتشر می‌کند، در سال ۱۹۶۳ پس از این‌که به سلامت برمی‌گردد و دوران اسارتش در اردوگاه نازی‌ها می‌گذراند، کتابی بوده که ابتدا قصد مطرح کردن خاطرات خود در رابطه با آنچه در اردوگاه‌های کار اجباری آلمان‌ها به او گذشته را داشته است، اما بعد به این نتیجه می‌رسد که دستاورد آن‌همه تلخی‌ها و زجرها محصلی داشته و این بوده که در تمام آن ایام، معنا و مفهوم زندگی را از دست ندهد. او در سال ۱۹۶۳ کتاب را تحت عنوان **Mans search for**

meaning (انسان در جستجوی معنا) نگاشته، که برای اولین بار در ایران توسط دانشگاه تهران و با برگردان جناب دکتر اکبر معارفی در سال ۱۳۶۷ به چاپ می‌رسد. این چاپ، معتبرترین چاپی بود که به بازار نشر عرضه شد و پس از آن با همان نام با چاپ مترجمان دیگری به بازار آمد که دارای اشکالاتی بود که در تجدید چاپ‌ها نیز برطرف نشد و در نهایت روان‌ترین و جالب‌ترین ترجمه از این کتاب، چاپ دانشگاه تهران است.

ویکتور فرانکل در این کتاب، وقتی دیدگاه خود را بیان می‌کند، به طرح سؤالاتی نیز مبادرت می‌نماید، چنان‌که گاهی بیماری را که از دردهای خود می‌نالیدند، با سؤالاتی مواجه می‌کرد، از قبیل این‌که چرا شما خودتان را نمی‌کشید؟ چرا وقتی اینقدر می‌نالید، به زندگی خود خاتمه نمی‌دهید؟ و از همین سؤال برای درمان بیماران بهره می‌برد، به خاطر این‌که هر کدام از این بیماران جوابی می‌دادند؛ یکی پای‌بندی خود را به زندگی مطرح می‌کرد و دیگری به فرزند. و از همین منبأ، برای این‌که بر روی معنا و مفهوم زندگی کار کند، با همان بازخورد، به آن‌ها بقبول‌اندک پس تو هم دارای معنا و مفهوم در زندگی هستی،

بهره می‌برد. و در حقیقت، بخشی از لوگو تراپی به مکتب وجودگرایی یا اگزیستانسیالیست مرتبط می‌شود، به خاطر این‌که پذیرش وجود یا هستی مفهومی است که در فلسفه کار و ویکتور فرانکل وجود داشت.

کتابی که ویکتور فرانکل نگاشت، در شرایطی بود که در اردوگاه نازی‌ها و در مدت جنگ جهانی همه عزیزان خود را از دست داده بود و فقط یک خواهر برای او باقی مانده بود، ولی به هر حال او با همه این محرومیت‌ها و در سخت‌ترین شرایطی که قرار گرفته بود با جمع‌آوری تجربیات خود، آن‌را تدوین کرد.

گفتنی است یکی از منابع تجربی که باعث شد ویکتور فرانکل به مکتب خود قوت ببخشد و آن را با اعتبار بیشتری مطرح کند، تحقیقاتی است که در برخی از کشورها انجام و منتشر شده بود. مثلاً در همان سال‌ها در فرانسه تحقیقی انجام شده بود که در آن از مردم پرسیده بودند که چه چیزی آنها را به زندگی پای‌بند می‌کند؟ و چه هدفی در زندگی دارند؟ آن تحقیق نشان داد که هشتادونه درصد مردم ایمان به این داشتند که انسان به چیزی لازم دارد که به خاطر آن زندگی کند. آن‌ها، بی‌هدف بودن و بوج بودن را از انسان به طور کامل میرا می‌دانستند. شصت و یک درصد مردم طبق آمار تحقیق، اعلام کرده بودند که در زندگی آن‌ها چیزی یا کسی هست که حتی حاضرند به خاطرش بمیرند. بعد از آن، وقتی ویکتور فرانکل در طبابت خود در درمان بیماران، همین مفاهیم را دسته‌بندی می‌کرد، مشاهده کرد، کاری که خودش انجام می‌دهد، نتیجه و دستاورد آن به لحاظ آماری تنها دو درصد با نتایج پژوهش‌هایی که به طور عادی در مردم کشور فرانسه و سراسر کشورهای اروپایی انجام شده تفاوت دارد.

نکته دیگری که مکمل این دستاورد می‌شد، این است که ما

در تاریخچه روان‌شناسی، از ابتدا تا زمانی که به روان‌شناسی نوین می‌رسد، این بحث مطرح می‌شود که ما به روان‌درمانی با گرایش انسانی، بیشتر نیاز داریم، یعنی به روان‌درمانی انسانی شده، با دید اومانیسیتیک، که به انسان به طور خاص نگاه کند. چون تا قبل از این، آن‌چه که در عرف درمانی در بین پزشکان وجود داشت، این بود که همه انسان‌ها را به عنوان کسانی که دچار مشکل هستند و باید یک نسخه، دارو یا روشی برای آن‌ها مطرح شود، نگاه می‌کردند، اما در حال حاضر به جای این‌که حیطه پزشکی دید روان‌شناسی پیدا کند، در حقیقت دید پزشکی، دید انسانی پیدا کرد و بر این باورند که انسان‌ها، اولاً واحدند، یعنی هر انسانی منحصر به فرد است و هر انسانی برای خود دیدگاهی نسبت به زندگی دارد و معنا و مفهومی را می‌تواند تعریف کرده و مطرح کند و در آن مسیر پیش رود. بنابراین، با توجه به علم تفاوت‌های فردی، متفاوت بودن انسان‌ها به لحاظ جهان‌بینی، کارکردها و خصوصیات شخصیتی‌شان برای هر کس با توجه به فراخانی دید او، جهان‌بینی او، نسخه و روشی جداگانه را مطرح کرد تا بتوان به نتیجه رسید. اگر روان‌درمانی که می‌خواهد مطرح شود، فرض آن، اراده، اعتقاد و ایمان بیمار نباشد، آن راه درستی پیش نخواهد گرفت و به خاطر همین، بیشترین چیزی که در رشته‌های پزشکی طرح می‌گردد این است که مباحث روان‌شناسی را به همان فراوانی و گستردگی که در ورزش، صنعت و سایر مقولات مطرح کرده و بسط می‌دهند، در حیطه درمان انسان‌ها نیز بسط دهند و واقعاً بر این باور باشند که انسان‌ها هر کدام نیازهای خاص خود را دارند و باید بیشتر از آن‌که به او به عنوان یک موجود صرفاً دچار اختلال شده، نگرست، بلکه یک موجود با باری از معنا و جهان‌بینی گسترده نگاه کرد.

مکتب روان‌درمانی که ویکتور فرانکل به عنوان معنادرمانی طرح کرد، یک تشخیص افتراقی با سایر مکاتب دارد، و اما شاید بهترین تضاد و وجه مشخصه آن با روان‌کاوی باشد که آن به عنوان اولین مکتب روان‌درمانی اشتهار پیدا کرد. ویکتور فرانکل به گونه‌ای طنز در کتاب خود طرح می‌کند که در روان‌کاوی، بیماری روی تخت دراز می‌کشد و گاهی چیزهایی را باید بگوید که گفتن آن برای خود او نیز دشوار است، اما در لوگو تراپی یا معنادرمانی، بیمار دراز نمی‌کشد و به او می‌گویند که در حالت عادی باشد و در مقابل به چیزهایی گوش می‌دهد که شاید شنیدنش برای او دشوار باشد؛ یعنی در مقابل واقعیاتی قرار می‌گیرد که باید آن‌ها را قبول کند. بنابراین، لوگو تراپی کمتر از روان‌کاوی به دنبال مسائل ناخودآگاه، واپس‌رفته و دوران گذشته می‌رود و بیشتر به آن وظیفه و کاری که انسان در پیش رو دارد و باید به آن بپردازد، توجه می‌کند. اگر فروید، ناکامی انسان‌ها در زندگی جنسی را مورد تأکید قرار می‌دهد، ویکتور فرانکل، ناکامی انسان‌ها را در معناجویی مورد تأکید قرار می‌دهد و دقیقاً بر خلاف فروید که به غریزه‌های نهفته و ناکام‌شده توجه می‌کند، ویکتور فرانکل به معنای از دست‌رفته و توجه‌نشده در زندگی می‌پردازد.





شخص بهره برد. به هر حال در تمام مذاهب، وعده‌ها و نویدهایی داده می‌شود که فرد با اعتقاد به آن‌ها می‌تواند بخشی از زندگی را بهتر سپری کند و امید خود را به آینده از دست ندهد و هدف هم این نیست که انسان‌ها، روزگار را بی‌معنا تحمل کند و به پوچی بگذراند، بلکه باید باور کنند که اگر مشکلی پیش می‌آید، ناتوانی انسان در فهم و درک واقعیت‌هاست که باید دوباره به آن قضیه ارجاع کند.

ویکتور فرانکل در خاطرات خود، سه زمینه درباره برخورد با مسائل در دوران اسارت دارد، او در برخی موارد در خاطرات بیان می‌کند که من واقعاً شانس داشتم که مثلاً وقتی عده‌ای را سوار کرده و برای اعدام بردند، من اتفاقی کنار گذاشته شدم و هیچ دلیلی برای اینکه چرا شانس آوردم، نمی‌یابد و می‌گوید: صرفاً شانس بود. در بخش دیگر به شانس کاری ندارد و در نهایت تقدیرگرایی را مطرح می‌نماید و می‌گوید: برای اولین بار باور کردم که تقدیر من چیزی است که مشخص شده و من باید در مسیر تقدیر خود پیش بروم. در بعضی موارد، سوای شانس و تقدیر فعال بودن خود را طرح می‌کند، برای نمونه رابطه‌اش با سرپرستان که زندانبان یا کنترل‌کننده افراد بودند، می‌گوید: رابطه من با آن‌ها باعث شد که از مرگ نجات پیدا کنم. به هر حال یکی از آموزش‌هایی که خود فرانکل در دوران اسارت به بقیه می‌داد، این بود که زندگی اگر هم منتهی به مرگ شود، نباید مرگ بی‌معنا و پوچ باشد، باز هم باید تا آخرین لحظه قبل از مرگ تلاش کرد و معنا و مفهوم زندگی را از دست نداد. گفتنی است، در فرهنگ و ادبیات خودمان نیز، مصادیق بسیاری داریم که باز خوردی به انسان می‌دهد که در جستجوی معنا و مفهوم باشد، مانند مصرعی از یک شعر که می‌گوید: از کجا آمده‌ام؟ آمدنم بهر چه بود؟ همین جهان‌بینی را برای انسان متجلی می‌کند که به هر حال معنا و مفهومی برای انسان وجود دارد.

دکتر میر ابوالقاسمی: خداوند شریک صمیمی‌ترین و خودمانی‌ترین گفتگوی تنهایی شماست

در ادامه نشست دکتر میر ابوالقاسمی با بیان این که کتاب انسان در جستجوی معنا از نظر فلسفی تحت تأثیر اگزیستانسیالیسم است، گفت: در این فلسفه، به قول هایدگر، آدمی فقط تماشاگر هستی نیست و بازی‌گری در مجموعه حیات نیز هست و برخلاف همه جانداران، نه فقط هست بلکه فهمی دارد که حقیقت وجودی بر اساس مسئولیتش تعبیر و تفسیر می‌شود. فرانکل از جمله کسانی است که از بستر اگزیستانسیالیستی به جنبه‌های معنوی و روانی فرد، به مثابه روش درمانگر استفاده کرده است. هسته اصلی اگزیستانسیالیسم یعنی، زندگی کردن رنج بردن است. برای زندگی کردن، باید معنایی در رنج بردن یافت. اگر خود زندگی هدفی داشته باشد، رنج و میرندگی نیز معنا خواهد یافت. هر کس باید معنای زندگی خود را خودش جستجو کند و مسئولیت آن - را بپذیرد. فرانکل اشاره می‌کند که نیچه می‌گوید: کسی که چرایی



در حقیقت در روش لوگوتراپی، بیمار با وضعیتی روبرو می‌شود که حتماً باید معنایی را در زندگی خود پیدا کند که این مسئله در خاطرات و ویکتور فرانکل نیز مشاهده می‌شود. مثال دیگری را نیز از تفاوت لوگوتراپی با سایر جهان‌بینی‌ها و دیدگاه‌هایی که در رابطه با درمان وجود دارد، می‌توانیم بگوییم و آن تفاوت افراد بدبین و منفعل با افراد خوش‌بین و فعال است، که فرد بدبین مثل کسی است که هر روز با اندوه و ناامیدتر از قبل به تقویم نگاه می‌کند و برگی از آن را جدا می‌کند و به کنار می‌گذارد و می‌نگرد که تعداد برگ‌های کمتری از آن باقی مانده و روز به روز این تقویم به انتها می‌رسد، اما فرد خوش‌بین و فعال هم ممکن است با همین تقویم مواجه شود، او نیز با گذر زمان برگی از این تقویم را جدا می‌کند، اما به جای این که برگ‌های جدا شده را دور بریزد، در پشت آن، تجربیات و مفاهیمی که در طول روز با آن مواجه و روبرو بوده، یادداشت می‌کند، با این حال سمت دیگر تقویم انباشتی از نوشته‌ها را دارد که آن‌ها روند و ماحصل زندگی او را نشان می‌دهد و می‌تواند به امید از آن چه که گذشته وارد آینده شود.

علاوه بر این، یک مثال زیباتر دیگری هم در رابطه با لوگو-تراپی و سایر مکاتب مطرح شده، این است که گفته شده، یک پزشک عادی مثل نقاش می‌ماند و یک لوگوتراپیست مانند چشم-پزشک است. درمان‌گر عادی آن‌طوری که خود می‌بیند، همان را ترسیم می‌کند، کار نقاش نیز همین است، او برداشت خود را ترسیم می‌کند و به دیگران نشان می‌دهد، ولی یک چشم‌پزشک، فرد را قادر می‌کند تا دنیا را آن‌چنان که هست ببیند و این باز هم تأکید به اهمیتی است که برای معنادرمانی قائل می‌شوند.

خوشبختانه در لوگوتراپی، محدودیت‌هایی برای طیف اعتقادات افراد وجود ندارد، حتی برای افراد مذهبی، بسیار دست باز کرده است و حتی می‌شود از ایمان و اعتقادات مذهبی افراد در مسیر درمانشان بهره برد و از منابع روحانی و غیر دنیوی که فرد به آن اعتقاد دارد، می‌توان برای معنا و مفهوم بخشیدن زندگی



ای بسیار زیبا نقل می‌کنیم که می‌گوید: زندگی کردن در مرحله نخست زنده بودن است. انسان حی، انسانی است که درک می‌کند، می‌اندیشد و عمل می‌کند و در ادامه می‌گوید: به صراحت می‌توان گفت: کسانی که معنای زندگی را نمی‌دانند، اساساً زندگی نمی‌کنند. این نگاه یک فیلسوف ایرانی است. کسی که معنای لحظات را می‌داند و نیز به معنای عمل و کوششی که انجام می‌دهد علم دارد و می‌داند که چیست و برای چیست و چه هدفی دارد و چه می‌خواهد، او هم معنی لحظه‌ها را می‌داند و هم معنی کار خود را در این لحظه‌ها و هدف نهایی که برای خود ترسیم کرده را تعقیب می‌کند، در نتیجه تا زمانی که دنبال معناست، در حقیقت در حال زندگی کردن است.

اما زندگی چیست؟ معنای زندگی، اساس جهان است، جهان - داشتن یعنی، زندگی با معنا داشتن. زندگی جریانی موقت، مقطعی و عبوری نیست، بلکه مقطعی از یک ابدیت است، ابدی است، برای همین است که هر لحظه آن می‌تواند به ابدیت پیوند بخورد. زندگی، در نهایت به معنای مسئول بودن برای یافتن پاسخ راستین به دشواریها و مشکلاتی است که ما باید به عنوان وظیفه انجام دهیم و فراراه ما چیزی است که باید آن را پیدا کنیم.

شاعران و نویسندگان نیز درباره معنای زندگی بیانات بی شماری دارند. آنان نوشته‌اند و گفته‌اند تا رنج‌ها، دردها و علائق آدمی را معنا کنند و به قول استاد ندوشن، تمام بار تفکر ایرانی در طول تاریخ بر شانه ادبیات بوده است. لکان که از بزرگان روان - درمانی و از فرویدی‌ها بوده و شعاع بازگشت به فروید را مطرح کرده، همیشه تأکید بر این داشت که شاعران و هنرمندان، یک قدم از روان‌کاوان جلوترند و روان‌کاو باید همیشه به خاطر داشته باشد که هنرمند، یک قدم از او جلوتر است. اگر چه اهداف عرفان و شعر با روان‌درمانی یکی نیست و به جایی ورای روان‌درمانی نظر دارد، ولی خود به خود کار آن به روان‌درمانی نزدیک و گاه یکسان می‌شود. و به قول مولانا: چون که صد آمد نود هم پیش ماست. اما شاعران و هنرمندان با روان‌درمان‌گران حرف‌های مشترک بسیاری دارند، از جمله این‌که: چشم‌ها را باید شست، جور دیگر باید دید، و به سخن مولانا:

طیبیان فصیحیم، که شاگرد مسیحیم

بسی مرده گرفتیم، درو روح دمیدیم

از این جا، تقریباً شصت درصد جملاتی که می‌گوییم در کتاب انسان در جستجوی معنا وجود دارد و حدود چهار درصد آن از کتاب فریاد گمشده برای معنای ترجمه دکتر تبریزی است، بسیار خواندنی است. فرانکل می‌داند که زندگی با حوادث جریان دارد و اتفاق می‌افتد، پس حوادث زندگی را معنا می‌کند. دریافت حوادث



ویکتور فرانکل

زندگی، یعنی هدفی را یافته، با هر چگونگی خواهد ساخت. این فکر در جای جای کتاب، مشاهده می‌شود. اگرستانسیالیست، تنها گذرگاه حال را می‌پذیرد که این نقد فرانکل به اگرستانسیالیست - هاست. او گذرگاه حال را می‌پذیرد، معنادرمانی چنین ادعا می‌کند که، درست است آینده واقعاً نیست، اما گذشته، واقعیت محض است و از حال برای تغییر گذشته می‌توان بهره برد، چرا که حال بر گذشته می‌پیوندد.

میر ابوالقاسمی افزود: تفاوت معنادرمانی با سایر مکاتب درمانی در بیانات جناب میر سلیمی عرضه شد، فقط اشاره‌ای کوتاه به آن می‌کنیم: فرانکل سعی می‌کند به جای روان‌درمانی سنتی که از نظر وی، انسان را تا سطح ارزش‌های رنگ‌باخته با طرح مسائلی چون مکانیسم‌های دفاعی و واکنش‌سازی پایین می‌آورد، وی آن - ها را روان‌شناسی کاستی‌گرا می‌نامد و مدعی است که می‌خواهد معنادرمانی را به فراپویایی برساند. او روان‌شناسی کاستی‌گرا را با تمام احترامی که برای فروید قائل است، تا حدی پوچ‌گرایی نوین نام می‌برد، بر خلاف بسیاری روان‌شناسان، مشکل انسان معاصر را سرکوبی خواسته‌های جنسی نمی‌داند، بلکه نگرانی انسانی را از پوچی و بی‌معنایی زندگی می‌داند. مکتب معنادرمانی، سه پیش‌فرض اساسی دارد، اول، زندگی در هر شرایطی دارای معناست، دوم، انسان اراده‌ای معطوف به معنا دادن دارد و اراده ارتباط نیاز مداوم به جستجو، نه برای خویشتن، بلکه برای معنایی که به هستی نظر دارد، و سوم، انسان تحت هر شرایطی از این آزادی بهره‌مند است که اراده معطوف به معنا را به ظهور برساند و معنایی بیابد.

لوگوترایی، چنان‌که بیان شد، کمتر به گذشته می‌نگرد، گرچه فرانکل معتقد است، معنادرمانی می‌تواند در کنار هر مکتبی در روان‌درمانی قرار بگیرد و آنچه معنادرمانی را از سایر مکاتب روان‌شناسی متمایز می‌کند، شناخت متواضعانه نظم عینی و حقیقت اخلاقی جهان است که ماورای قدرت ما برای گریز، تغییر، ابداع یا بازآفرینی قرار دارد. معنادرمانی، برخلاف مکاتب دیگر روان - درمانی که می‌پرسند: از زندگی چه می‌خواهی؟ چرا خوشبخت نیستی؟ می‌پرسد: زندگی در این لحظه خاص از من چه می‌خواهد؟ این پرسشی است که فرانکل مرتباً مطرح می‌کند. پیش از این‌که به نقد اصلی کتاب برسیم، از استاد دینانی جمله -



لحظات زندگی از نگاه فرانکل مثل مهره‌های شطرنج است که آدمی در فرصت‌ها و موقعیت‌ها باید از آن استفاده کند. لذا معنای زندگی هر کس با دیگری فرق می‌کند و در هر لحظه نیز فرق می‌کند. هر کس باید به دنبال معنای زندگی برای خود باشد و مهره‌های خود را در موقعیت‌های گوناگون بچیند. گذرا بودن زندگی چیزی از معنادار بودن آن نمی‌کاهد. معنای زندگی از نظر فرانکل که دارای معنا است، این معنا یا دارای معنا است حتی در یک لحظه کوتاه نیز می‌توان به دست آورد و یا فاقد معنا است که در این صورت افزوده شدن سال‌ها به عمر انسان در مقابل بیهوده بودنش بی‌معنا است.

تا این جا معنا را از نگاه فرانکل دیدیم، اکنون نگاهی به ادبیات خود کنیم:

اقبال لاهوری می‌گوید:

ساحل افتاده گفت گر چه بسی زیستم
هیچ نه معلوم گشت آه که من کیستم
موج ز خود رسته‌ای تیز خرامید و گفت
هستم اگر می‌روم گر نروم نیستم
از پروین اعتصامی:

کسی که در طلب نام نیک رنج کشید
اگر چه نام و نشانیش نیست ناموری است
و از مولوی:

پیش چشم‌ت داشتی شیشه کبود
زین سبب دنیا کبودت می‌نمود
از اقبال لاهوری:

هزاران سال با فکر نشستم
بدو پیوستم و از خود گذشتم
ولیکن سرگذشتم این سه حرف است
ترا شنیدم، پرستیدم، شکستم
از حافظ:

وقت را غنیمت دان، آنقدر که بتوانی
حاصل از حیات ای جان این دم است اگر دانی
از اقبال لاهوری:

زندگی بر آرزو دارد اساس
خویش را از آرزوی خود شناس

لوگو تراپی آموزش مسئولیت است

از نگاه فرانکل، آزادی چیزی نیست جز از جنبه منفی، از کل یک پدیده که جنبه مثبت آن مسئولیت است. اگر آزادی با مسئولیت همراه نباشد، ممکن است در معرض انحطاط تا حد خودکامگی



با زندگی میسر است و معنای دقیق تحول است. نبودن حادثه مساوی با توقف هستی است. بنابراین انسان، با حوادث می‌زید، اگر حرکت‌ها نباشد، حادثه‌ها نیز نخواهد بود. فرانکل می‌گوید: اگر شخصی معنایی را که در جستجوی آن است بیابد، آماده است تا برای آن رنج ببرد و فداکاری کند و حتی اگر لازم باشد جان خود را نیز برای آن بگذارد. در مقابل، اگر معنایی وجود نداشته باشد، شخص نهایتاً تمایل به خودکشی پیدا می‌کند، حتی اگر همه نیازهایش برآورده شده باشد. انیشتین می‌گوید: شخصی که زندگی خود را بدون معنا تلقی می‌کند، نه تنها غمگین است، بلکه برای زندگی کردن مناسب نیست. معنادرمانی از نظر فرانکل فراموش - کردن خود و چشم‌پوشیدن از خود و وقف خود برای توجه به غیر است. او می‌گوید: من به جرأت می‌گویم که در دنیا چیزی وجود ندارد که انسان را بیشتر از یافتن معنای وجودی خود در زندگی یاری کند.

یکی از اصول لوگو تراپی این است که توجه انسان‌ها را به این مسئله جلب می‌کند که انگیزه و هدف اصلی زندگی، گریز از درد و لذت بردن نیست، بلکه معنا جویی زندگی است که به زندگی مفهوم واقعی می‌بخشد. به عقیده فرانکل، معنا جویی، خود نیرویی اصیل، ژرف و بنیادی است و فراتر از کشش‌های غریزی و فیزیکی. نیروی خلاقه‌ای است که آدمی را به حرکت درمی‌آورد.

سؤال این است که آیا من به عنوان یک موجود انسانی می‌توانم برای همیشه معنای زندگی را درک کنم؟ فرانکل می‌گوید: معناها منحصر به فردند، همواره در حال تغییرند، اما هرگز از بین نمی‌روند، زندگی هرگز فاقد معنا نیست، چون در هر لحظه در حال تغییر است، هر لحظه معنایی به صورتی می‌توان یافت. به قول عرفا، لا تکرار فی التجلی.

در لوگو تراپی معنا را در سه شیوه از نظر فرانکل می‌توان کشف کرد: نخست، با کاری ارزشمند و شایسته؛ دوم، با تجربه ارزش والا یا درک ارزش روحی در برخورد با شگفتی‌های طبیعت، فرهنگ یا درک فرد دیگری به وسیله عشق؛ و سوم، با پذیرش رنج و درد. به تعبیر فرانکل، معنای حقیقی زندگی را در جهان پیرامون گرداگرد خود باید یافت، نه در درون ذهن و روان خود. انسان را باید موجودی فرارونده دانست، انسان باید ناتوانی خود را در درک معنای بی‌قید و شرط زندگی از راه منطقی ببیند، زیرا معنا از منطقی ژرف‌تر است، حتی در ناگوارترین شرایط قابل تصور و دست‌یافتنی است. از نظر فرانکل آنچه انسان را از حیوان و موجودات دیگر متمایز می‌کند، همین معنا در زندگی است. از این‌جا کاملاً مشاهده می‌کنیم، او در نسبت با کسانی که فقط عقل را متمایز کننده انسان از حیوان می‌بینند، چقدر ظریف نگاه کرده است. ممکن است آدمی عقل داشته باشد، ولی در مرتبه حیوانی باشد. نابسامانی‌های زندگی دنیوی از نبود معنا ریشه می‌گیرد،

به دین ما حرام آمد کرانه
به موج آویز و از ساحل بپرهیز
همه دریاست ما را آشیانه



در باره آزادی و جبر

از نظر فرانکل، جبر آزادی را انکار نمی‌کند، بلکه این کار توسط چیزی انجام می‌شود که به قول فرانکل، من آن را جانب-داری از جبر می‌خوانم. به بیانی دیگر، جایگزینی‌هایی که در برابر هم قرار می‌گیرند، جبر و طرفداری از جبر است، نه جبر و اختیار. جبرگرایی در مورد قتل، اگر جبر باشد، قاضی هم هنگام صدور، هر حکمی را می‌تواند بدهد و ادعای جبری کند. انسان از قید شرایط آزاد نیست، بلکه انسان آزاد است که در برابر شرایط موضعی اتخاذ کند و این به خود انسان بستگی دارد که در حیطه محدودیت‌ها در برابر شرایط سر تسلیم فرود آورد یا در مقابل آن‌ها قد علم کند. این به معنای آزادی نامحدود انسان است.

زندگی ما نتیجه انتخاب‌هایی است که در گذشته کردیم و آینده نیز با تصمیماتی شکل می‌گیرد که امروز گرفته‌ایم. در اردوگاه کار اجباری، همه هدف‌های عادی زندگی از زندانی گرفته می‌شود، تنها چیزی که برایش باقی می‌ماند واپسین آزادی‌های بشری است؛ یعنی آزادی در انتخاب شیوه اندیشه و برخورد با حوادث. افرادی که در شرایط سخت، تکه نان خود را بخشیدند، ثابت می‌کنند که همه چیز را می‌توان از انسان گرفت، مگر یک چیز، و آن آخرین آزادی بشر در گزینش رفتار خود در هر شرایط موجود و گزینش راه خود است.

اختیاری هست ما را در جهان
حس را منکر نتانی شد عیان
اختیار خود ببین جبری مشو
ره رها کردی، به ره آ کج مرو
سنگ را هرگز کسی گوید بیا؟
وز کلوخی کس کجا جوید صدا؟
آدمی را کس نگوید هین پسر
یا بیا ای کور و در من در نگر
کس نگوید سنگ را دیر آمدی
یا که چو بیا تو چرا بر من زدی
این که گویی این کنم یا آن کنم
خود دلیل اختیار است ای صنم

درباره ارزش‌ها و تعالی

فرانکل می‌گوید: «در حوزه زیست‌شناسی، مسائلی از قبیل

صرف قرار بگیرد آزادی انتخاب یکی از ابعاد هستی انسان است. عوامل غیر معنوی یعنی غریزی، توارث، اوضاع و احوال محیط چیزی را برای ما تعیین نمی‌کند. او، جبرگرایی ژنتیک و جبرگرایی محیطی را خیلی زیبا جواب می‌دهد. چون آزادی انتخاب داریم، مسئولیت انتخاب خود را باید بپذیریم. در این جا اشاره می‌کند که وقتی در زندان بودم، در حالی که یک تکه نان جیره روزمان بود، کسانی بودند که آن تکه نان خود را در انتخاب می‌بخشیدند. فرانکل می‌گوید: انتخاب نهایی با ماست. لوگو تراپی را می‌توان آموزش مسئولیت دانست. فرانکل تا آن جا بر مسئولیت پافشاری می‌کند که پیشنهاد می‌دهد، مجسمه‌ای به نام مسئولیت مثل مجسمه آزادی، در آمریکا نصب شود. فرانکل می‌گوید: این حق بشر است که گناه-کار شناخته شود و گناه‌کار شود، به عقیده من گناه کردن امتیاز ویژه انسان است و مطمئناً غلبه بر گناه نیز مسئولیت انسان است. فرانکل می‌گوید: زندگی کن، آن‌سان که گویی بار دومی است که به دنیا آمده‌ای و اینک در حال انجام خطاهایی هستی که در زندگی نخست مرتکب شده‌ای. حس وظیفه‌شناسی در انسان، نخست وی را بر آن می‌دارد که تصور کند زمان گذشته است و سپس بپذیرد که گذشته را هنوز هم می‌توان تغییر داد و این شیوه اندیشه، او را بر آن می‌دارد که از یک سو با محدودیت‌های جهان و از سوی دیگر با غایت آن چه که او می‌تواند از خود و زندگی خود بسازد، روبرو گردد.

فردوسی می‌گوید:

بدان دشت چه گرگ و چه گوسفند
چو باشند بی‌کار و ناسودمند
و به قول مولانا:
قدر همت باشد آن جهد و دعا
لیس للانسان الا ما سعی
و می‌گوید:
گر چه دیوار افکند سایه دراز
باز گردد سوی او آن سایه باز
این جهان کوه است و فعل ما ندا
سوی ما آید نداها را صدا
و به قول اقبال:

نهنگی بچه خود را چه خوش گفت





حافظ می‌گوید:

هان مشو نومید چون واقف نبی از سر غیب
باشد اندر پرده بازی‌های پنهان غم مخور

و شعری دیگر:

خاک تو آمیخته رنج‌هاست
در دل این خاک بسی گنج‌هاست
و دیگر:

نخواهی که باشی پراکنده دل
پراکنندگان راز خاطر مهل

و دیگر:

هزار سلطنت و دلبری بدان نرسد
که خویش را به هنر در دلی بگنجانی
و دیگر:

من به سرمزل مقصود نه خود بردم راه
ذره‌ای بودم و عشق تو مرا بالا برد

آن‌کششی که فرانکل در باره‌اش می‌گوید، از این بیت علامه
طباطبایی کاملاً احساس می‌گردد.

«من بر این باورم که معنی هستی ما، ساخته و پرداخته خود
ما نیست، بلکه ما آن را جستجو و کشف می‌کنیم. آنچه بشر نیاز



معنا و هدف نهایی و هدف برتر، خود را نشان نمی‌دهد. زاک مُنود
ممکن است بگوید هیچ شاهدهی بر وجود حکمت نهایی نیست.
ولی اگر کاستی‌گرا نباشد، هرگز امکان دست‌یابی به ابعاد حکمت
نهایی را انکار نخواهد کرد. دانشمندان به چیزی بیشتر از دانش
احتیاج دارند، آن‌ها نیازمند خرد نیز هستند و به تعبیر من (فرانکل)
خرد یعنی دانش به اضافه محدودیت‌های آن. معنای بی‌نهایت،
ضرورتاً و برای ادراک یک موجود محدود است. اعتقاد به ارزش
درونی بشر، به زمینه‌های معنوی و الاتیستی بستگی دارد. و زندگی
اردوگاهی هم نمی‌تواند آن را از هم بپاشد. تعالی اساساً به معنای
ارتباط داشتن و در جهتی غیر از خود بوده است. اگر انسان در
اردوگاه کار اجباری با از بین رفتن ارزش‌ها مبارزه نمی‌کرد و
نمی‌کوشید عزت نفس خود را حفظ کند، احساس انسان بودن را،
انسانی که دارای مغز است و از آزادی درونی و ارزش شخصی
برخوردار است، از دست می‌داد و تنها بخشی می‌شد از توده عظیم
مردم و هستی او تا حد حیوانی سقوط می‌کرد. انسان به سوی رفتار
اخلاقی سوق داده نمی‌شود، بلکه تصمیم می‌گیرد که اخلاقی رفتار
کند. او این کار را برای سائق اخلاقی و یا آسودگی وجدان انجام
نمی‌دهد، بلکه علتی که به آن معتقد و پایبند است، به خاطر کسی
است که دوستش دارد و یا به خاطر خدای خویش انجام می‌دهد.
زندگی دشوار و استثنایی اردوگاهی اغلب فرصتی به انسان
می‌دهد تا از نظر روحانی به فراسوی خود گام بردارد و دشواری -
های اردوگاه می‌تواند سنگ محکی از نیروی درونی بدهد. وقتی
من می‌گویم انسان به وسیله ارزش‌ها کشیده می‌شود، چیزی که در
آن مستتر است، این حقیقت است که برای خرد، همواره آزادی
گزینش وجود دارد، آزادی در پذیرفتن یا رد کردن این کشش.
آزادی در تحقق بخشیدن، به معنای بالقوه درونی او و یا نادیده
انگاشتن آن است. معنای غایی و نهایی، به ناچار ماورای ادراک
و فهم بشر قرار می‌گیرد. در لوگو تراپی، از آن‌ها به عنوان معنای
مافوق نام می‌بریم. آنچه از انسان خواسته می‌شود، این نیست که
بنابر تعلیمات پاره‌ای از فلاسفه اگزیستانسیالیست، پوچی زندگی
را باید تحمل کرد، بلکه انسان باید عدم توانایی خود را در درک
معنای بی‌قید و شرط زندگی ببیند، زیرا که معنا از منطق ژرف‌تر
است. این جمله بسیار زیبا را در انتهای کتاب آورده: آیا مطمئن
هستید که جهان انسانی غایت و نهایت جهان هستی است؟ آیا
ممکن نیست که ابعاد دیگری وجود داشته باشد و یا دنیای ماورای
دنیای انسان باشد؟ جهانی که رنج‌های بشری پاسخ نهایی خود را
در آن‌جا خواهد یافت.»

نزد موسی نام چویش بود عصا

نزد خالق بود نامش از دها



فرانکل می‌گوید: «من در عالم خیال، انبوسی می‌گرفتم، به خانه می‌رفتم و در آپارتمان را باز می‌کردم و هیچ چیزی نمی‌توانست بر عشق و اندیشه‌های من و تصویر معشوقم تأثیر بگذارد و خللی وارد آورد، اگر در آن لحظه می‌دانستم همسرم مرده است، باز هم اندیشه‌هایم گسیخته نمی‌شد (در این جا او مدعی است که به معنای عشق پی برده است). تقویت زندگی درونی به زندانی کمک می‌کرد تا از خلأ پریشانی و فقر روحی و هستی خود بگذرد.»

آن خیال باغ باشد اندر آب
که کند از لطف آب از اضطراب
آدمی را فرهی است از خیال
گر خیالاتش بود صاحب جمال
در خیالاتش نماید ناخوشی
می‌گذارد همچو موم از آتشی
در میان مار و کژدم گر تو را
با خیالات خوشان دارد خدا
مار و کژدم مر تو را مونس شود
آن خیالت کیمیای مس شود
ای برادر تو همه اندیشه‌های
ما بقی خود استخوان و ریشه‌ای
گر بود اندیشه‌ات گل، گلشنی
ور بود خاری، تو همه گلخن

فرانکل دنباله معنا را این گونه می‌گوید که «برخلاف یافته‌های آدلر، در هستی انسان، دیگر احساس حقارت نیست، بلکه نگرانی اصلی او احساس پوچی و بی‌معنایی و تهی بودن و احساس خلأ وجودی است، که به مثقال افسردگی، پرخاش‌گری و اعتیاد می‌انجامد. احساس می‌شود که فرانکل از معنادرمانی به سوی معنویت درمانی می‌رود.»

چیست این برخاستن از روی خاک
تا زخود آگاه گردد جان پاک
قوت ایمان حیات افزایش
ورد لایخوف علیهم بایست
حس دنیا نردبان این جهان
حس عقبی نردبان آسمان
دوست دارد بار این آشتنگی
کوشش بیهوده به از خفتگی

درباره صلح جهانی

فکر می‌کنم تحقیقات مربوط به صلح، به جای این که خود را در غالب‌های کهنه برای قابلیت‌های خشونت و تجاوز محدود نماید، باید توجه خود را به معنای معطوف کند. آیا نباید بقای بشریت را موکول به این امر نمایم که بشر به یک تعریف مشترک از معنا دست یابد؟ آیا نباید موکول به این شود که مردم معنای مشترک بیابند و با یک اراده مشترک برای یک معنای مشترک متحد شوند. امید برای بقای جهانی وجود دارد، به شرط این که



دارد تعادل حیاتی نیست، بلکه چیزی است که من آن را پویایی اندیشه نام نهادم. نیروی محرکه روحانی میان میدانی از کشش که در یک قطب آن، معنا و در قطب دیگر، فردی که باید به آن معنا تحقق بخشد، وجود دارد. انسانی بودن یعنی، رویارویی مداوم با موقعیت‌هایی هر کدام شانسی برای یک مبارزه‌اند و به ما فرصت می‌دهند تا به رویه‌رو شدن با مبارزات معنای مبارزه خویش را تحقق بخشیم. انسان بودن، اساساً به معنای ارتباط داشتن و در جهت چیزی به جز خود بودن است. من مذهب را به صورت تجلی و تظاهر، نه تنها اراده معطوف به معنای انسان، بلکه اشتیاق و تمنای انسان برای یک معنای نهایی تعریف می‌کنم، معنایی که آنقدر جامع است که ادراک‌ناپذیر است.

مسئله اصلی، ایمان داشتن است که تفکر در مورد آن، پذیرش یک معنا که درک صرف منطقی می‌گردد، یکی از اصول روان‌درمانی است. این فرامعنا با فراوجود ادراک می‌شود و معتقد است می‌توان این فراوجود را خدا نامید. از نظر فرانکل خداوند شریک صمیمی‌ترین و خودمانی‌ترین گفتگوی تنهایی شماست. هرگاه با خودتان در کمال صداقت و نهایت تنهایی سخن بگویید، آن‌کس که خود را برای او بیان می‌کنید، هم می‌تواند خود باشید و شاید بتوان آن را خدا نامید. نگرانی انسان درباره ارزش زندگی و ارجی که به این مسئله می‌نهد و حتی یأس و ناامیدی که از این راه عاید او می‌شود، یک پریشانی روحانی می‌تواند باشد، ولی به هیچ وجه یک بیماری روانی نیست (فرانکل در اینجا عکس نظر فروید را دارد) انسان از یک سو همان موجودی است که در اردوگاه‌هایی کار اجباری آشویتس ساخته و از سویی دیگر موجودی است که با نام و یاد خداوند و دعایی از تورات به آشویتس پا نهاده است.»

موسی و فرعون در هستی توست
باید این دو خصم را در خویش جست





تا تو بلری ز خویش از ره و رفتار خویش
از فردوسی، مرگ رستم را بخوانید:
چو دارم ره دین و آیین پاک
روانم کنون گر برآید چه پاک
و به قول مولانا:

این جهان همچون درخت است ای کرام
ما بر او چون میوه‌های نیم‌خام
سخت گیرد خام‌ها هر شاخ را
چون‌که در شاخی نشاید کاخ را
چون بیخت و گشت شیرین لب‌گزان
سست گیرد شاخ‌ها را بعد از آن
آن‌که می‌ترسی ز مرگ اندر فرار
آن ز خود ترسی ای جان گوش دار
روی زشت توست نه رخسار مرگ
جان تو هم‌چون درخت و مرگ برگ
گر به خواری خسته‌ای خود کشته‌ای
ور حریر و قصدی خود رشته‌ای
از سعدی:

اگر هوشمندی، به معنا گرای
که معنا بماند ز صورت به جای
از اقبال لاهوری:
چه غم داری حیات دل ز دم نیست
که دل در حلقه بود و عدم نیست
مخور ای کم‌نظر اندیشه مرگ
اگر دم رفت دل باقی است غم نیست
از ناظم هروی:
نامی از خویشتن در جهان بگذار
زندگانی برای مردن نیست

من تنها از یک چیز می‌ترسم و آن این که شایستگی رنج‌هایم را نداشته باشم

فرانکل اشاره می‌کند، من تنها از یک چیز می‌ترسم و آن این‌که
شایستگی رنج‌هایم را نداشته باشم. معنا درمانی فرانکل، رنج بردن
را به تنهایی مانعی بر سر خوشبختی نمی‌داند، بلکه آن‌را وسیله‌ای
لازم تلقی می‌کند و کمتر به صورت یک مقوله ذهنی به آن می‌نگرد.
در این معنا، رنج، یک گذرگاه است.

فرانکل می‌گوید: «تنها خلاقیت و شادمانه زیستن، زندگی را
پربار نمی‌کند. اگر زندگی دارای مفهومی باشد، پس رنج هم باید
معنا داشته باشد. رنج بخش غیر قابل ریشه‌کن شدن زندگی است،
اگرچه به شکل سرنوشت و مرگ باشد. زندگی بشر، بدون رنج و
مرگ کامل نخواهد شد. بشر یا از فرصت‌ها برای رسیدن به ارزش-
های اخلاقی که موقعیت و شرایط دشوار در پیش پای وی قرار
می‌دهد، سود می‌جوید یا از آن روی می‌گرداند، و همین گزینش
است که مشخص می‌کند او ارزش رنج‌هایش را دارد یا خیر. انسان



قادر باشیم تمامی ملت‌ها را در مواجهه و تعهد برای یک وظیفه
مشترک، متحد کنیم.

اختلاف خلق از نام افتاد
چون به معنی رفت، آرام افتاد
همچو آن یک نور خورشید سما
صد بود نسبت به صحن خانه‌ها
لیک یک باشد همه انوارشان
چون‌که برگیری تو دیوار از میان
دو چراغ از حاضر آری در مکان
هر یکی باشد به صورت غیر آن
خرق نتوان کرد نور هر یکی
چون به نورش روی آری بی‌شکی

انسان در لحظه مرگ، خویشتن را خلق می‌کند

«کلیت زندگی ما در لحظات مرگ کامل می‌شود، همه چیز
جاودانه است، همین‌که ما کاری را انجام دادیم، ابدیت، کار خود را
انجام خواهد داد. همه چیز در دفتر ابدیت ثبت خواهد شد، تمام
زندگی ما، خلاقیت‌ها، اعمال، تجارب‌ها، ما و مواجهه‌های ما و
تمامی عشق‌ها و رنج‌های ما، تمامی این‌ها در دفتر ابدیت گنجانده
شده و نگهداری می‌شود. دفتر ابدیت هرگز گم نمی‌شود و این خود
مایه آرامش و امیدواری است، ولی این دفتر را هرگز تصحیح
نمی‌توان کرد، این خود هشداردهنده و یادآورنده است. این از اسرار
خلقت است که هیچ بودن آینده را به بودن در گذشته تبدیل کنیم و
از گذرگاه و روزنه تنگ زمان حال بگذریم. خویشتن انسان، یک
بودن نیست، یک شدن است. انسان با نهادن خیری در گذشته، آن
را به واقعیت تبدیل می‌کند؛ یعنی از بودن به شدن تبدیل می‌کند.
انسان در تولد خود به یک واقعیت تبدیل نمی‌شود، بلکه با مرگ
خود چنین امری را تحقق می‌بخشد. او در لحظه مرگ، خویشتن را
خلق می‌کند. مردم انبارها و محصولات زندگی خود را نمی‌نگرند،
آن‌ها کارزار موقتی بسودن زندگی خود را نمی‌نگرند، اعمال انجام
شده، کارها، عشق‌ها، رنج‌ها و مقابله‌های با آن‌ها را نمی‌نگرند.»

فرانکل به جمله‌ای از تورات درباره مرگ به نقل از ایوب
اشاره می‌کند: «وی به خاک سپرده می‌شود، همانند یک غله در
فصل خود». این تعبیر، معنای مرگ از نگاه فرانکل است.

کدام دانه فرو رفت در زمین که نرست
چرا به دانه انسانیت این گمان باشد
این دریغ‌ها خیال دیدن است
از وجود نقد خود بیریدن است
هرزمان از غیب نو نو می‌رسد
وز جهان تن برون شو می‌رسد
تلخ نبود پیش ایشان مرگ تن
چون روند از چاه و زندان چمن
از دیوان شمس شعری است:
راه‌زنان عشق را مرگ لقب کرده‌اند



یابد. حال دیگر فرق نمی‌کند که معشوقش حاضر باشد یا نباشد، مرده باشد یا زنده باشد. شواهدی دال بر اینکه معنایی که در رنج یافت می‌شود، در بُعدی متفاوت در معنایی که در کار و عشق یافت می‌شود، قابل قیاس است. عشق تنها شیوه‌ای است که با آن می‌توان به اعماق وجود انسان دیگر دست یافت. جنبه روحانی عشق است که ما را یاری می‌دهد تا صفات اصلی و ویژگی‌های محبوب خود را ببینیم.»

زندگی را شرع و آیین است عشق
اصل تهذیب است دین، دین است عشق
دین نگردد پخته بی آداب عشق
دین بگیرد صحبت اصحاب عشق
شاد باش ای عشق خوش سودای ما
ای طیب جملہ علت‌های ما
ای دوی نخوت و ناموس ما
ای تو افلاطون و جالینوس ما
پرتو حق است آن معشوق نیست
خالق است آن گویا مخلوق نیست
عشق آن شعله است کان چون بر فروخت
هر چه جز معشوق آن جمله سوخت
علت عاشق ز علت‌ها جداست
عشق اسطرلاب اسرار خداست

در تمهیدات عین القضاة همدانی می‌خوانیم:
اگر عشق خالق نداری، باری عشق مخلوق مهیا کن.

سعدی می‌گوید:
غلام همت آنم که پای بند یکی است
به جانبی متعلق شده است و از هزار پرست.
حافظ می‌گوید:
هر آن کسی که درین حلقه نیست زنده به عشق
بر او نمرده به فتوای من نماز کنید

منبری در مسجدی بود، و در مسجد جای نشستن نبود و عارف از عشق می‌گفت. روستایی از در درآمد، سراسیمه و هراسان. عارف روی به روستایی کرد و گفت: هان ای مرد چرا هراسانی؟ گفت: خری گم کرده‌ام. عارف روی بر مردم کرد و گفت: هان ای مردم از میان شما کسی هست تاکنون عاشق نشده باشد. مردی برخاست و گفت: من. عارف روی به روستایی کرد و گفت: هان ای مرد این خر را بگیر و برو.

در پایان از آن‌چه که از شرح عقاید و بکتور فرانکل با بیان مثال‌ها، به عنوان یک نتیجه‌گیری کلی می‌توان بیان کرد، این است که نبودن معنا در زندگی انسان پوچی را فراهم می‌آورد و پوچی منجر به ناتوانی در انجام کار می‌شود و ناتوانی در انجام کار احساسی را به وجود می‌آورد که در روان‌شناسی به عنوان بی‌یاوری، ناتوانی و درماندگی مطرح است و علاج همه این‌ها به تعبیر فرانکل معنا دادن به زندگی است. ۱



تنها موجود رنج‌آگاه در میان موجودات است، اما همین تراژدی رنج بشری است که فرد را پخته می‌کند.

رنج حقیقی دردناک است و در عین حال گریزناپذیر است. آنچه به انسان ضربه می‌زند، درد جسمی نیست، بلکه این درد روحی برخاسته از بی‌عدالتی و به طور کلی بی‌منطقی است که آزار-دهنده است. نیچه اشاره می‌کند، آنچه موجب مرگ من نشود، مرا نیرومندتر می‌سازد. انسان وقتی با بیماری حادی مثل سرطان مواجه می‌شود، این فرصت را یافته که به عالی‌ترین ارزش‌ها و به ژرف‌ترین معناهای زندگی، یعنی رنج دست یابد. درد و رنج، بهترین جایگاه وجودی انسان است.»

به قول پروین اعتصامی:

درمان به درد ساز اگر خسته تن شوی
خوگر به خار شو که سراپا چمن شوی
و عطار می‌گوید:
عشق مغز کاینات آمد مدام
لیک نبود عشق بی‌دردی تمام
قدسیان را عشق هست و درد نیست
درد را جز آدمی در خورد نیست
از دیوان شمس:
هر غم و درد که در دل و تن آید
می‌کشد گوش شما را به وثاق موعود

عشق تنها شیوه‌ای است که با آن می‌توان به اعماق وجود انسان دیگر دست یافت

فرانکل وقتی یاد همسر خود می‌افتد و صحنه‌هایی را تعریف می‌کند و از آن پس همسرش در کنار اوست و این را به معنی عشق می‌گیرد. می‌گوید: «اندیشه‌ای در من شکفت، برای نخستین بار در زندگی‌ام، حقیقتی را که شعرای بسیاری به صورت ترانه سرودند و اندیشمندان بسیاری نیز آن را به عنوان حکمت نهایی بیان داشته‌اند، دیدم. این حقیقت که عشق، عالی‌ترین و نهایی‌ترین هدفی است که بشر در آرزوی آن است. پی بردم که چگونه بشری که دیگر همه چیزش را در جهان از دست داده، هنوز می‌تواند به خوشبختی و عشق بیاندیشد. بشر در شرایطی که خلأ کامل را تجربه می‌کند و نمی‌تواند نیازهای درونی‌اش را به شکل عمل مثبتی ابراز نماید، تنها کاری که از او بر می‌آید، این است که درحالی که رنج‌هایش را به شیوه‌ای راستین و شرافتمندانه تحمل می‌کند، می‌تواند از راه اندیشیدن به معشوق و تجسم خاطرات عاشقانه‌ای که از معشوق خود دارد، خود را خوشنود گرداند.»

شاید در این جا فرانکل پاسخ بسیاری از دوستان را که در حیطه ادبیات کار می‌کنند و می‌پرسند که چرا حافظ، با این‌که در دوران مغول می‌زیسته، از عشق می‌گوید، می‌دهد. فرانکل می‌گوید: «من تنها یک چیز را می‌دانستم که در این جا (اردوگاه) آموخته‌ام، که عشق از جسم معشوق هم بسی فراتر می‌رود و معنای ژرف‌تر خود را در هستی معنوی شخص و در درون او می‌